

چشم و گوش بسته عقل و هوش باز

علیرضا صالحی

آموزگار، نوشهر



حوالی ساعت ۱۱ بود. زنگ چهارم را تازه شروع کرده بودیم. زنگ‌های قبل درس‌های سنگینی داشتیم، آن هم در کلاس دوپایه. خستگی بیشتر از نشاط در چهره‌ی بچه‌ها دیده می‌شد. این زنگ، برنامه‌ی چهارمی‌ها هنر و پنجمی‌ها نگارش بود، اما آن‌طور که من می‌دیدم، نه چهارمی‌ها حس نقاشی و خط داشتند و نه پنجمی‌ها حال انجام تکلیف فارسی نوشتاری. اینجا دیگر پافشاری بر برنامه‌ی کلاسی همیشگی عین ظلم به بچه‌ها بود. چون آمادگی یادگیری نداشتند، یاد نمی‌گرفتند و از درس هم زده می‌شدند و این چیزی نبود که من می‌خواستم.

در فکر بودم که چگونه این ساعت را بگذرانیم. یادم آمد می‌توانم به شیوه‌ی تلفیقی تدریس کنم، اما مسئله این بود که بچه‌ها حس وحال نداشتند. باید راه‌حلی پیدا می‌کردم. متوجه منظره‌ی سرسبز بیرون پنجره شدم. من از آنچه می‌دیدم لذت می‌بردم، ولی نمی‌دانستم بچه‌ها چقدر واکنشان مثبت خواهد بود. لذت‌بردن و پیدا کردن حس خوب هم مهارتی است که انسان باید تمرین بکند. مسئله‌ی بعدی این بود که این بچه‌ها هر روز در دل همین طبیعت بودند و حضور و دیدن مناظر برایشان عادی شده بود، پس باید به‌نحو جدیدی آن‌ها را با طبیعت روبه‌رو می‌کردم، جوری که تا الان آن را ندیده بودند. نفس عمیقی کشیدم، صدایم را با سرفه‌ی کوچکی صاف کردم و کف دستانم را به نشانه‌ی توجه دو بار بلند به هم زدم. بچه‌ها سرشان بالا آمد. شروع کردم: «خب، بچه‌های کلاس همه دقت کنند! امروز درس کلاس چهارم و پنجم مشترک است. می‌خواهیم کار جالبی انجام دهیم، اما قبل از آن از پنجمی‌ها می‌پرسم که یادتان هست ما درباره‌ی تفاوت شنیدن و گوش کردن چه گفتیم؟ و همین‌طور تفاوت دیدن و نگاه کردن؟» جوابی نشنیدم. برای اینکه کمی غیرت پنجمی‌ها را قلقلک دهم، رو کردم به چهارمی‌ها و گفتم: «از این پنجمی‌ها که بخاری بلند نشد، شما وقتی به آن‌ها تدریس می‌کردم، یادگرفتید؟ می‌توانید بگویید؟» به محض اینکه یکی از دانش‌آموزان کلاس چهارم از جایش برخاست، صدای محمدجواد از میزهای آخر کلاس پنجم بلند شد و گفت: «آقا، گوش دادن یعنی ما به صدایی دقت و توجه کنیم». تشویقش کردم و خواستم مثالی بزند. گفت: «آقا، ما صدای خانم الهی (معلم کلاس بغلی) را می‌شنویم، اما داریم به صدای شما و صحبت‌هایتان گوش می‌کنیم. یعنی دقت می‌کنیم تا یاد بگیریم.» گفتم: «به‌به! عالی بود، تشویق بچه‌ها!» کلاس دوباره روح گرفت. ادامه دادم: «بله، تفاوت دیدن با نگاه کردن هم همین است، ما در نگاه کردن دقت و به جزئیات توجه می‌کنیم، اما ممکن است در خیابان خیلی چیزها را ببینیم و یادمان هم

دبستان دخترانه - پسرانه‌ی صفا مدرسه‌ای چند پایه است در استان مازندران، شهرستان نوشهر، روستای کهنه‌سرا. خانم حسینی مدیر آن است. مدرسه ۵۵ دانش‌آموز دارد و چهار کلاس درس. جمعیت تقریبی هر کلاس ۱۳ نفر است. آقای صالحی آموزگار پایه‌های چهارم و پنجم است و در کلاسش ۱۶ دانش‌آموز دارد.

آب‌آموزشی

از دیهشت ماه

دوره‌ی بیست و پنجم

شماره‌ی ۸ | ۱۴۰۱

۱۸



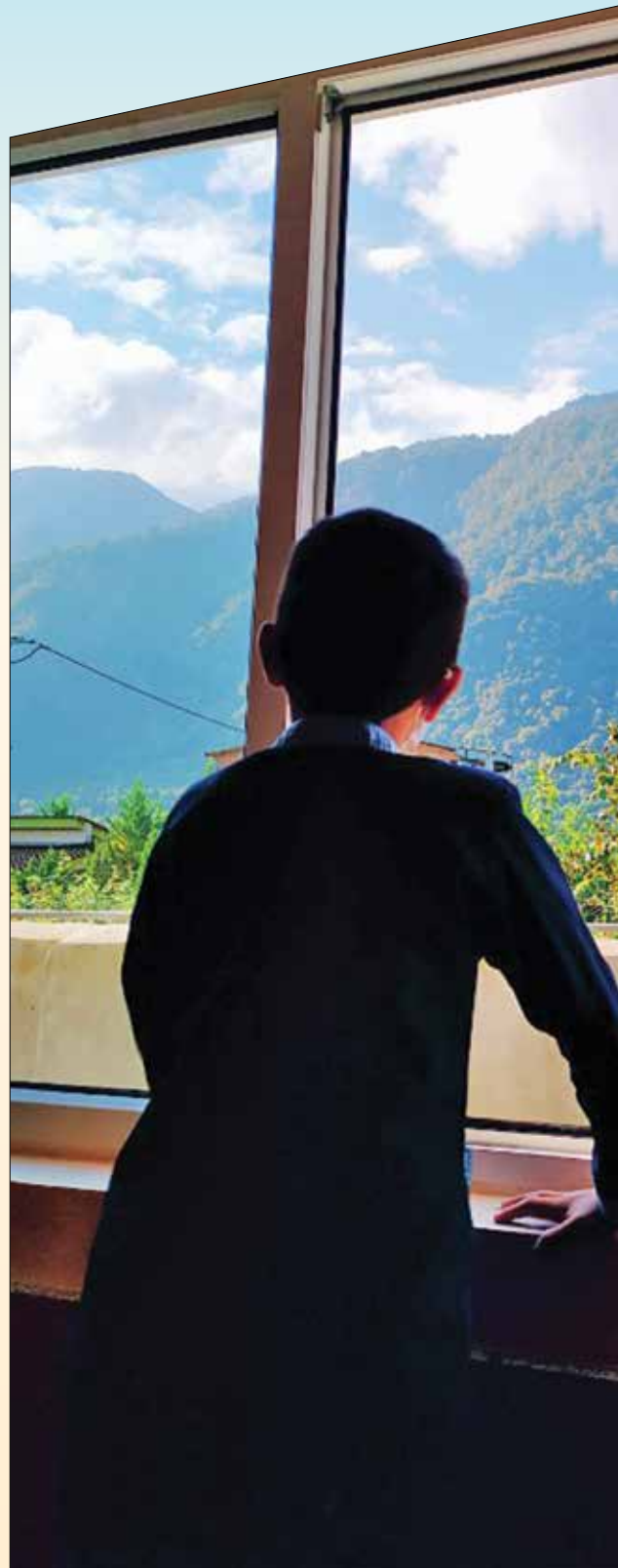
شنیدن یا گوش دادن؟



نماند. حالا برویم سراغ کاری که می‌خواهیم انجام دهیم.»
 بچه‌ها با چشم‌های باز و سراپا گوش منتظر بودند تا ببینند معلم چه می‌خواهد از آستینش در بیاورد و معلم مطمئن، قدری بیش از آنچه واقعاً بود، به کارش ادامه می‌داد. او دانش‌آموزان چهارم و پنجم را به پنج گروه سه‌تایی تقسیم کرد. بچه‌ها هنوز نمی‌دانستند که معلم چه در سر دارد. بعد از تقسیم گروه‌ها، با کشیدن خطی تخته را نیز دو قسمت کرد: چهارمی‌ها و پنجمی‌ها. برای پایه‌ی چهارم نوشت: «نقاشی بکشید.» و پایین قسمت پنجمی‌ها نوشت: «دو بند بنویسید.» سپس به سراغ چهارمی‌ها رفت که سنجشان کمتر بود و دو گروه سه‌نفره بودند. یک صندلی را نزدیک پنجره گذاشت. به پنجمی‌ها گفت: «خوب دقت کنید به آن‌ها (کلاس چهارم) چه می‌گوییم.» رو به چهارمی‌ها کرد و گفت: «از شما می‌خواهم چشم‌هایتان را ببندید و خوب گوش کنید، می‌خواهم چیزی را که شنیدید، نقاشی کنید.» ابوالفضل خواست بگوید آقا ما بلد نیستیم... که معلم انگشت راهگشای اشاره را بر بینی گذاشت و با تعجب و حیرت گفت: «می‌شنوی؟» چشم‌های خودش را بست و وانمود به گوش دادن کرد. ابوالفضل هم حالا فقط گوش می‌کرد و آرام چیزهایی را که می‌شنید، زیر لب می‌گفت: «صدای جیر جیر ک، صدای گنجشکان، صدای باد که برگ‌های درخت بزرگ نارنج روبه‌رو را تکان می‌دهد.» اندکی بعد، عطر بهار نارنج بود که مشام من و ابوالفضل را نوازش می‌داد. جالب پنجمی‌ها بودند که خودشان را ساکت می‌کردند تا ابوالفضل بتواند خوب بشنود. خب، چهل ثانیه زمانش به پایان رسید. آمد پایین و عرفان رفت بالا. عرفان صدای زنگوله‌ی گاوها را که پشت حیاط روبه‌روی بودند، شنید و صدای گنجشکان و... لحظاتی نگذشت که عرفان گفت: «آقا اجازه، چرا ما چشم‌ها را بستیم، صدای گنجشک‌ها می‌آمد؟» اول نفهمیدم، ولی بعد، یک لحظه ماتم برد، حرف عرفان برایم خود عرفان بود. جا خوردم از این سؤال. چرا؟ چون وقتی یک حس (بینایی) از کار افتاد، تازه راه برای شنیدن آنچه قبلاً بود و شنیده نمی‌شد، باز شده بود. یاد بیتی از مولانا افتادم.

این دهان بستنی، دهانی باز شد / کو خورنده‌ی لقمه‌های راز شد
 به خودم آمدم، توی دلم قند آب شده بود، گفتم: «عرفان، چه خوب پرسیدی. بهت می‌گم. خوبم می‌گم.»

چهارمی‌ها مشغول نقاشی آنچه در ذهنشان با گوش دادن به صداها ایجاد شده بود، شدند. نوبت پنجمی‌ها رسید. از قبل می‌خواستیم پنجمی‌ها هم همین کار را تکرار کنند. چشم‌هایشان را بستند و تصویر و تصویری را که از شنیدن و حتی از سایر حواس در ذهن آن‌ها ایجاد می‌شود، در حد دوسه بند بنویسند، اما تصمیم عوض شد. از آن‌ها خواستیم که گوششان را بگیرند و این بار با چشمشان چیزهایی را در منظره‌ی پشت پنجره ببینند که تا به حال نمی‌دیدند و بنویسند از چیزهایی که این‌گونه دیدند. شاید این تمرینی باشد که یادشان بماند بزرگ‌تر که شدند، برای دیدن و شنیدن بعضی چیزهای جدید، اتفاقاً گاهی نیاز است چشم و گوششان را نگه دارند تا ببینند، تا بشنوند.



گزیده‌ای از سند برنامه‌ی درسی ملی

در برنامه‌ی درسی ملی، در دلالت ششم، در توضیح مبانی روان‌شناختی و در بند ۳-۶-۱ آمده است: فرایندهای شناختی از عملکرد ساده‌ی حواس پنجگانه‌ی ظاهری آغاز شده و به دریافت و استنتاج پیچیده‌ی انتزاعی و عقلاتی می‌رسد.

آزمونی
ابتدایی

از دیهشت ماه
دوره‌ی بیست و پنجم
شماره‌ی ۸ | ۱۴۰۱

۱۹